

آخرین نفس‌های یک محله خسته

فرشته احمدی

پیرمرد به صندلی فایبرگلاس جگرکی تکیه می‌دهد و خیره می‌شود به ساختمان سنگی جدید. صاحب مغازه سینی نان و سیخ جگر را می‌گذارد روی میز. می‌خواهد برود که پیرمرد نگهش می‌دارد: «شما می‌دونی این ساختمان رو واسه چی تو پارک می‌سازن؟» جگرکی نگاهی می‌اندازد: «حتماً مال شهرداریه. ساختمان اداری یا یه چیز دیگه.»

«تراحت نیستی؟»
«خب... جلو دیمون رو گرفته ولی همینه دیگه. ساخت و سازه دیگه. باید ساخت... لابد.»

«حسین آقا شما دیدگه این حرف رو زن من ۴۰ ساله اینجام این پارک که حالا با این ساختمان انگار یه سیخ فرو رفته توش، مثل ریه شهرآرا می‌مونه. بکش حسین آقا بکش که نفس‌های آخرمونه.»

ریه تقریباً وسط محله قرار گرفته. بافت مسکونی و تجاری یک جورهایی رو به پارک شکل گرفته‌اند. محله از بالا با بزرگراه جلال، از چپ با شیخ فضل‌الله، از پایین با خیابان کابلی و از راست با پاتریس لومومبا تعریف می‌شود. یک چیزهای غیرقابل تعریفی تا همین چند وقت پیش محله و اجزای تنش را از گزند حوادث محفوظ نگه داشته بود؛ یک چیزهایی که پیرمرد خیلی نمی‌تواند ازشان سر در بیاورد. اما خوب می‌داند روند تخریب چگونه پیشرفت می‌کند و آرام‌آرام محله‌های قدیمی را می‌کشد. حسین آقا فکر می‌کند پیرمرد وقتی عصبانی است حرف‌های خشن می‌زند، به خاطر سن و سالش است و به خاطر اینکه چسبیده به آن خانه قدیمی و پوسیده‌اش، فکر می‌کند همه باید مثل او باشند. پیرمرد می‌گوید دست‌هایی نامرئی دائم دارند اشیا را جابه‌جا می‌کنند؛ اشیایی که هیچ اشکالی ندارند جایشان را می‌دهند به نوترها. نرده‌های پارک را چند وقت پیش کردند، جایش این نرده‌های زشت و پریچ و خم را آوردند، سردر ساده را برداشتند، جایش این سردر سیمانی گل و بت‌های را گذاشتند. مرغابی‌های توی حوض را بردند، حالا هم که این ساختمان زمخت را کاشته‌اند اینجا، پیرمرد نگران اداره پست کوچک و جمع و جور گوشه پارک است اما می‌ترسد دربار‌اش با جگرکی حرف بزند. درباره خیابان هخامنش هم با کسی حرفی نمی‌زند، می‌ترسد اگر بگوید خیابان دنج و خوبی است، اگر بگوید خانه‌های سمت غرب خیابان، پیاده‌روها و باغچه‌های بزرگ و خوبی دارند، حسین آقا تلفن بزند به... به جایی... یا به کسی بگوید... مورد شناسایی شد لطفاً برای تخریب تشریف بیاورید... درباره کوچه بن‌بست بالای داروخانه شهرآرا هم حرفی نمی‌زند؛ کوچه پاریکی که سمت شمالش باغچه است و سمت جنوبش خانه‌های معمولی آدم‌های معمولی. اگر حرفی بزند توجه خرابکارها را جلب می‌کند؛ توجه کسانی که از چیزهای معمولی خوش‌شان نمی‌آید. فقط می‌پرسد: «حسین آقا شما میگی این سلیقه از کجا میاد؟»

«کدوم سلیقه استاد؟»

«این سلیقه‌ای که عاشق ورق کامیوزیت و امدی‌اف و شیشه رفלקسه، این سلیقه رو میگم. یا اینکه به این ساختمان رو ساخته. یا اون‌ی که همه کوچ‌ها رو به خیابونای اصلی وصل می‌کنه همه خیابونای اصلی رو به بزرگراه و همه چی رو با همه چی قاطی می‌کنه. یا این سلیقه که راهروها هر چی پهن‌تر باشن بهتره، سقف‌ها هر چی بلندتر باشن، پنجره‌ها خیلی بزرگ باشن و رنگ دیوارها باید استخونی باشه.»

«نگه بده استاد؟»

پیرمرد می‌خواهد حرفی بزند اما خسته است. فکر می‌کند یک موجودی دارد چیزهای قدیمی را می‌جود بعد عکس‌شان را می‌کشد روی در و دیوار و به مردم می‌گوید بایاید همه با هم برای از دست رفتن اینها غصه بخوریم. یک موجودی روزها روی اتاقک‌های پست برق، روی دیوارهای رو به خیابان ساختمان‌ها، روی بدنه بزرگ‌راه‌ها دارد نقاشی چیزهای قدیمی را می‌کشد؛ خانه‌های کاهگلی، گلدان‌های شمعدانی توی طاقچه‌ها، درهای چوبی با گل‌میخ، پنجره‌های چوبی با پرده‌های گلدار، خانه‌های یک یا دو طبقه با باغچه، حتی دور پنجره‌ها هردهای آجری می‌کشد. یک جوری سایه و پرسپکتیوشان را درست می‌کند که همه فکر کنند واقعی است اما همان موجود شب‌ها دشمن همه چیزهای قدیمی می‌شود. دیوارهای آجری را می‌جود، درهای چوبی را می‌سوزاند، خانه‌های کوتاه را می‌کوبد. صبح که می‌شود با چشم‌های اشک‌آلود نقاشی می‌کشد؛ نقاشی زنی که توی بالکن فرشش را می‌تکاند، خانه‌ای که حوض دارد. روی دیوارهای ساده سیمانی آجر قرآقی می‌کشد. سردر خانه‌ها را با نقش و نگار قاجاری تزئین می‌کند. پیرمرد درباره این موجود هم با حسین آقا حرفی نمی‌زند اما می‌داند که جگرکی کوچک و دنج او با باغچه‌ای که تویش میز و صندلی‌هایش را چیده هدف بعدی است. حسین آقا به زودی با سبد‌های جگرش نقش دیوار را می‌شود.



امیر بهاری؛

ترافیک

ترافیک در شهر تهران معضلی است که اعصاب و روان هیچ شهروندی را بی‌نصیب نگذاشته. هم تصویر عجیبی دارد، هم صدای آزاردهنده‌ای (حتی وقتی ترافیک قفل است و با این پیش‌فرض محال که کسی بوق نزند صدای فضا یا به قول سینمایی‌ها آمیباس ناخوشایندی دارد) و در این میان روابط و مناسبات عجیب و محیرالقولی هم شکل می‌گیرد. ترافیک شهر تهران شاید ارتباط مستقیمی با بسیاری از مسائل سیاسی، اقتصادی و ... در ایران دارد. یعنی هر چقدر ترافیک بیشتر می‌شود همان نیم‌متقال بارزه کاری اداره‌جات هم تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. ساعت کار کاهش پیدا می‌کند و اگر طرف بعد از تجربه ترافیک سنگین سر صبح به محل کارش برسد، محل کار چند ساعتی استراحتگاه اعصاب و روان اوست. و غروب هم خودش را برای نبرد سنگین دیگری آماده می‌کند و به دل این شهر می‌زند. وقتی به خانواده می‌رسد چه چیزی از او باقی مانده؟

بحث ترافیک و موضوعات پیوست آن پتانسیل طرح شدن در مدیوم‌های مختلف هنری را دارد. به خودی خود تعلیق دارد و حتی بدون دستکاری از دلش درام زاده می‌شود. درامی که وامدار فرهنگ شهری است. اگر با خودمان حسابی سرانگشتی بکنیم این نکته توجه‌مان را جلب می‌کند که ترافیک و تشعشعات روانی و اجتماعی گسترده آن چندان راهی به آثار هنری ما نداشته است (هنرهای تجسمی به کنار). جز اندک فیلم‌هایی که شاید ترافیک گوشه کوچکی از آن هستند یا داستان‌هایی که در گذر قصه‌شان به این مساله پرداخته‌اند، ترافیک به عنوان یکی از جدی‌ترین مصائب زندگی شهری در دهه گذشته چندان نمودی در آثار هنری ایران ندارد. در صورتی که برای تمام شهروندان تهران (و مسافران بسیاری که طی سال گذارشان به تهران می‌افتد) درد مشترک است و مخاطب بالقوه پذیرای چنین موضوعی هست. شاید نوشتن یک داستان کوتاه و ساده که در دل ترافیک اتفاق می‌افتد از بسیاری از دغدغه‌های شخصی و پیچیده متداول هنر آثارگرد امروز ایران، عمیق‌تر و برای آدم‌های هم‌عصر ما ملموس‌تر باشد.

پنجشنبه‌بازار



دехدا در شرح کلمه خرافه می‌نویسد: «نام

مردی پری‌زده از قبیله عذره بوده است و او آنچه از پریان می‌دید نقل می‌کرد و مردم او را به دروغ می‌پنداشتند و باور نداشتندی و گفتندی هذا حدیث خرافه و هی حدیث مستملع کذب.» اما قطعاً تاریخ خرافات به مدت‌ها قبل از آن زمان بازمی‌گردد و تا الان هم در همه جای دنیا ادامه دارد. هنوز هم خیلی از ما در پس‌زمینه ذهن‌مان عقاید خرافی داریم. هنوز هم چشم‌نظرها و مهره مار‌ها طرفداران خودشان را دارند. در این گزارش ما دنبال پاسخ این نیستیم که بداندیم خواص مهره‌ها خرافات است یا نه. اینن فقط روایتی است از آنچه دیدیم و شنیدیم.

بازار تجریش هنوز بوی سنت می‌دهد. گیرم کنارش از این پاساژهای لوس سبز شده باشد و دیوارهایش را بازسازی کرده باشند. خوشبختانه سبوق‌ها و حجره‌ها و میداں سرچایشان هستند. از در کنار امامزاده که وارد بازار می‌شوی بوی عطر به صورت می‌ریزد و از جنب و جوش مردم مبهوت می‌شوی. کمی جلوتر مغازه‌های تسبیح و انگشترفروشی شروع می‌شوند. البته حالا سنگ‌های قیمتی و وسایل تزئینی جای مهر و تسبیح را در این مغازه‌ها تنگ کرده‌اند. اگر دنبال خرید چشم‌نظر یا نظر قربانی هستی، در بازار تجریش به وفور پیدا می‌کنید. در طرح‌های متفاوت با قیمت‌هایی بین ۵ تا ۳۰ هزار تومان. می‌گویند این وسیله نمی‌گذارد کسی چشم‌تان بزند؛ همین شیشه‌ای که در مرحله ریخته‌گری چند قطره رنگ آبی در آن چکانده شده‌ا با یکی از فروشنده‌ها صحبت می‌کنم. می‌گوید چشم‌نظر به خاطر داشتن رنگ آبی چشم را برمی‌گرداند و ممکن است با نگاه یک‌دم شور چشم بیفتد بشکنند! فروشنده قسم می‌خورد برای خودش سه

پیشنهادهای طعم‌نگهرو

پیشنهاد کافه /قهوه‌خانه عباس آقا

در خیابان شیرعیتی کمی بالاتر از چهارراه قصر کوچ‌های هست به اسم شهرتاش. اول این کوچه دیزی‌سرای قصر کاملاً مشخص است. عباس آقا به کمک برادرش محمدآقا سال‌هاست که این دیزی‌سرا را اداره می‌کنند. میز و صندلی‌های دیزی‌سرا با آنکه به نظر راحت نمی‌رسد ولی در اوج راحتی است. به نظر راحت نمی‌رسد چون فلزی و قدیمی است و در اوج راحتی است چون فلزی و قدیمی است. در واقع همانی است که باید باشد یعنی همه چیز آنجا همانی است که باید باشد؛ از پوسترهایی که به دیوار زده شده تا عکس پدر مرحوم عباس آقا و محمدآقا تا پنازهای آنگوشت که صبح‌ها اگر برای خوردن و املت به آنجا بروی جلوی چشمت پاک می‌شوند. دیزی‌سرا از صبح زود تا بعد از وقت ناهار باز است و به محض اینکه پشت میز می‌نشینی علی‌آقا یا آقا روح‌الله با آقا احسان خودشان را به تو می‌رسانند «چی می‌خورین؟» صبح‌ها می‌توانی املت یا

سال پنجم ■ شماره ۱۱۲۵ ■ چهارشنبه ۱۰ آذر ۱۳۸۹

گزارشی از بازار وسایل دفع بلا و زخم‌چشم

قبل از آنکه شیطان بداند چشم خور دی



اگر این چند قلم جنس دفع بلا و جذب خوشبختی را در بازارهای واقعی پیدا نکردید می‌توانید از دنیای مجازی کمک بگیرید. سایت‌های خرید آنلاین مهره مار را با پست ارسال می‌کنند جلوی در منزل‌تان! بعد با خیال راحت می‌توانید آنها را داخل سرکه بیندازید و آزمایش کنید که حتماً مهره مار اصل باشند.



حمید پورآذری ➤.....

پیشنهاد تناتر /کفش آهنین و پوست کرگدن

دیگر خنده‌های بازیگران که شاید جزء کار نباشد، اشتباهاتی که شاید حین اجرا اتفاق می‌افتد و تیق‌هایی که می‌زنند، مهم نیست. چون همه و همه به دلیل آنکه صادقانه ارائه می‌شوند تبدیل به نقاط قوت کار می‌شود. صداقت، چیزی که در تناتر ما کم است و در این نمایش زیاد. و اینها چیزهایی است که این نمایش را متفاوت می‌کند. حس این گونه کارها و تلاشی که شادمهر راستین عزیز برای به ثمر رساندن آن انجام داد، حداقل برای من ناآشنا نیست و می‌دانم که گروه اجرایی چه سختی‌هایی برای به بار نشاندن اثر خود به دوش کشیده است. پس باید به احترام این تلاش و پایداری و به اصطلاح «این کفش آهنین و پوست کرگدن» به پا خاست و سر تعظیم فرود آورد.

«نمایش «هیاهوی همه‌همه همگانی» در سالن انتظامی خانه هنرمندان هر روز ساعت ۱۸ روی صحنه می‌رود.



اردشیر رستمی ➤.....

پارک‌ها، لم دادن، نگاه کردن، شبیه خود بودن و جواب دلخواه به سوال‌های بی‌ربط دادن، شادی کودکان، بازی آنها، یکدیگر را تشویق کردن، خوشحال کردن، اشک‌های یکدیگر را پاک کردن و دلنداری و امید دادن، همه و همه یک رسانه می‌شود. بعضی وقت‌ها یک بادکنک یک جهان قلب را بالا می‌برد. بعضی وقت‌ها یک شمع، یک شب را روشن می‌کند. شاعر یونانی گفت: «تو شانه‌ات را در قطار جا گذاشتی پس به من فکر می‌کردی، من آن را برداشتم/ موهام را شانه کردم/ و زیر شعر پنهانش کردم که اشیا چندان هم ساده نیستند.»

تقدیم به آنها که دست‌کم می‌دانند چرا نمی‌خواهند.



حسین مهکام ➤.....

اما انتخاب درست معماری شهری برای طبقه متوسط در میان آپارتمان‌نشینی‌های متعارف دقت لازم کارگردان در ایجاد مناسبات صحیح میان طبقه و معماری را نشان می‌دهد. به عنوان مثال چهارشنبه‌سوری را در آثار اصغر فرهادی بنگرید. از انتخاب لوکیشن اصلی و بعد طراحی فضا و رنگ و ارتباطش با شکل بحران خانوادگی مطرح در فیلم، مقوله‌ای با غایت دشوار و نیازمند دقت کافی است یا خون‌باری اثر رخشان بنی‌اعتماد و محسن عبدالوهاب که باز نگاه خاصی به نمایش تصویر آدم‌های فیلم در شکل فضا و نیز رنگ بی‌رنگ خود فیلم دارد. از این رو شهر و شهرنشینی در آثار سینمایی از این دست می‌تواند به پیوندی درست منجر شود. در شماره آتی به ظاهر ساده که اتفاقاً وقتی جامعه‌شناسی طبقات مختلف اقتصادی و تاثیر و تاثر آنها در بروز دراماتیک داستان خواهیم پرداخت.

قرار است برای انسان‌ها خوشبختی به‌ارمغان بیاورد. اولین کسی که این ایده به ذهنش رسیده عجب ذهن فالتزی و خلاقى داشته!اما این مهره‌ها که هر مار دو تا: از آنها را در سر خودش مجانی دارد، برای انسان‌ها بین پنج هزار تا ۳۰،۲۰ میلیون تومان آب می‌خورد. بعد هم معلوم نیست که کدام اصل باشد و کدام فرع.

وسایل شیک تزئینی می‌فروشند.

شاید در پیاده‌روهای سطح شهر با بازار فروش

مهره مار آشنا شده باشید؛ چیزی که می‌گویند محبوبیت می‌آورد.ماجرای جالبی نیست؟ مارها بعداز جفت‌گیری دو مهره سفیداز سر خود جامی‌گزارند که



سروش صحت ➤.....

عدسی جالفتاده سفارش پدهی و ظهرها دیزی، قورمه‌سبزی، خورش قیمه، کشک بادمجان، ماکارونی و دل و جگر مرغ. در دیزی‌سرای قصر اجازه سیگار کشیدن نداری، خبری از قلیان هم نیست ولی در کمال تعجب آنجا هنوز نوشابه شیشه‌ای پیدا می‌کنی و نمی‌دانی چرا نوشابه توی شیشه خوشمزه‌تر از نوشابه توی بطری‌های پلاستیکی یک بار مصرف است. قدیمی‌ها می‌گویند آدرس محل خوب برای غذا خوردن را باید از کاسب‌های محل پرسید و همین نشان‌دهنده کیفیت غذاهای عباس آقااست چون تمام کاسب‌های محل مشتری‌های عباس آقا هستند. شاید دیزی‌سرای قصر پاتوق خوبی برای نشستن و گپ زدن‌های طولانی نباشد ولی مطمئناً محل خوبی برای خوردن املت، عدسی، کشک بادمجان، دیزی و قورمه‌سبزی است و لایه‌لای خوردن هم که می‌شود حرف زد... آدم برای لذت بردن دیگر چه می‌خواهد؟



کافی نیست زیرا آراستگی از آداب رایج و ارزش‌های

تاریخی شکل می‌گیرد که در بهترین شرایط تاثیری پایان یافته و کهنه در محیط و اذهان ایجاد می‌کند پس بحث بر سر چگونه بودن نیست، بر سر چگونه نبودن است زیرا چگونگی چهرهای سامان‌یافته دارد و سامان اغلب وقت‌ها معنی پایان هم می‌دهد. و مثل سر و سامان گرفتن به اندازه بار مثبت خود، بار منفی هم دارد. در عرصه هنر اگر پدیده‌ای سامان‌یافته تکرار شود به آن دیگر هنر نمی‌گویند بلکه صنایع دستی می‌گویند یا باید صنایع دستی بگویند. هر چیز سامان‌یافته فقط یک بار باید باشد. با کمی تخفیف آدم‌های متشخص و مبادی آداب را نیز می‌توان در این تعریف قرار داد. آنها



بحث شهرنشینی را پیش روی نهاده‌اند. مثلاً

آثار بانو رخشان بنی‌اعتماد که همواره دارای

دغدغه‌ای کارکردگرا در حیطه اجتماعی

است، توجه ویژه‌ای به مقوله شهرنشینی

داشته‌اند. و به زعم من در میان فیلمسازان

ایرانی چند کارگردان بیشتر نیستند که روی

بازرؤوایی یا کارگری دشوار و بلکه اشتباه است.